

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم	تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

نقش امام سجّاد علیه السلام در واقعه‌ی عاشورا (۱)

کلمات کلیدی: عاشورا، نقش امام سجّاد علیه السلام، ازدواج امام حسین علیه السلام، شهربانو، کیهان‌بانو، محبت امیرالمؤمنین علیه السلام، شخصیت علمی امام زین‌العابدین علیه السلام، کودکی و جوانی، بیماری، مقام رضا، فنا، تعلق، غیرت و شهادت‌طلبی، زیبایینی.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ

این سه صلوات یک زیارت کامل امام حسین علیه السلام است. هر وقت خواستید زیارت مختصر و کاملی از حضرت داشته باشید، سه بار همین عبارت را بیان کنید. سه بار گفتن آن هم معانی زیادی می‌تواند داشته باشد؛ یکی مال جسممان است؛ یکی مال نفسمان است؛ یکی مال روحمان. این‌گونه هم می‌شود تصوّر کرد که یکی از آنها مال دنیاست؛ یکی مال برزخ است و یکی مال قیامت؛ و معانی دیگری هم دارد. از معصوم روایت شده که سه بار تکرار کردن همین صلوات، یک زیارت کامل امام حسین علیه السلام است.

دو روز بعد از واقعه‌ی عاشورا، مقارن با شهادت امام سجّاد علیه السلام است. به ذهنم آمد که می‌توان در قالب یک موضوع واحد، هم به واقعه‌ی عاشورا و هم به امام سجّاد علیه السلام پرداخت؛ و آن نقش امام سجّاد علیه السلام

۱. کلینی، کافی، ج ۴، ص ۵۷۵؛ حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۹۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.

در واقعه‌ی عاشورا است. شاید به این بحث، به صورت متمرکز کمتر پرداخته می‌شود. معمولاً در کنار مقتل‌ها یا وقایعی که نقل می‌شود، اشاراتی هم به حضرت سجاد علیه السلام می‌شود. ولی شاید به طور متمرکز پرداختن به این بحث، خودش لطفی داشته باشد. خصوصاً اینکه بعضی از بدفهمی‌ها را هم زائل و تصحیح می‌کند.

همان‌طور که می‌دانید امام سجاد علیه السلام در دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شدند؛ شاید درست میانه‌ی دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. بنابه نقل مشهور، حضرت در پنجم شعبان سال سی‌وهشت هجری متولد شدند. البته نقل دیگری هم وجود دارد که تولد امام سجاد علیه السلام را پانزدهم جمادی‌الاولی سال سی‌وشش هجری قمری نقل کرده؛ یعنی اوایل دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام. محلّ تولد حضرت هم در شهر مدینه است. پدر امام سجاد علیه السلام، اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و مادر آن بزرگوار بنابه نقل مشهور، خانم بزرگواری است که دختر آخرین پادشاه از سلسله‌ی ساسانیان، یزدگرد سوم، است. در جنگ بین سپاه اسلام و ایران که در زمان عمر اتفاق افتاد و سپاه اسلام، ایران را فتح کرد و حکومت ظالم و منحرف یزدگرد سوم را خاتمه بخشید، دو دختر یزدگرد سوم اسیر شدند. یکی از این دخترها مادر امام سجاد علیه السلام است که به شهربانو یا شهربانویه معروف است.^۲ البته اسم ایرانی این خانم بزرگوار، در دورانی که در کنار پدرش زندگی می‌کرد، شاه‌زنان بود.

آن‌طور که نقل شده، قبل از جنگ، یک شب این بانوی بزرگوار، در عالم رؤیا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به خواب می‌بیند. حضرت تشریف می‌آورند و به او بشارت می‌دهند که تو عروس خاندان ما هستی؛ و ظاهراً بلافاصله در شب بعد، یا چند شب بعد، حضرت زهرا علیها السلام به خواب او می‌آیند و به او خبر می‌دهند که تو عروس منی و همسر فرزندم حسین خواهی بود؛ و اسلام را در همان عالم رؤیا بر او

۲ صدوق، عیون‌الخبار الرضا، ج ۱، ص ۴۱ و کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۰۷؛ طبرسی، اعلام‌السوری، ص ۴۵۶؛ فتال‌نیشابوری، روضة‌الواعظین، ج ۱، ص ۲۰۱؛ ابن‌عبدالوهاب، عیون‌المعجزات، ص ۷۰ و ابن‌حیون، شرح‌الخبار، ج ۳، ص ۲۶۶.

عرضه می‌کنند و او در عالم رؤیا به اسلام مشرف می‌شود. چیزی نمی‌گذرد که این جنگ اتفاق می‌افتد و او و خواهرش اسیر می‌شوند. خواهرش هم ماجرای دارد که بعد اشاره می‌کنم.

بعد از جنگ، اسرا را می‌آورند و به‌عنوان غنائم جنگی به معرض فروش می‌گذارند. در مورد شاه‌زنان، امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر می‌گویند: تو این دختر را نفروش. او بزرگ‌زاده است؛ از خانواده‌ی بزرگی است. بگذار خودش آن فردی را که قرار است متعلق به او باشد، انتخاب کند و بعد هرکس که قرار شد این دختر به او داده شود، قیمتش را از آن سهمی که او باید از بیت‌المال یا غنایم جنگی بگیرد، کم کن تا هم او به خواسته‌اش رسیده باشد و هم بیت‌المال ضرری نکرده باشد. عمر هم پیشنهاد را می‌پذیرد و خود شاه‌زنان را مخیر می‌کنند که متعلق به چه کسی باشد و او امام حسین علیه السلام را که در عالم رؤیا دیده بود، نشان می‌دهد و می‌گوید: من علاقه‌مندم متعلق به ایشان باشم. این خانم متعلق به امام حسین علیه السلام می‌شود و طبق همان قرار، قیمتی را که آنها در مورد این خانم بزرگوار، به‌عنوان یک کنیز تصور می‌کردند، از سهم امام حسین علیه السلام از بیت‌المال کسر کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام از او می‌پرسند: اسم تو چیست؟ می‌گوید: اسم من شاه‌زنان است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: نه، شاه‌زنان فاطمه‌ی زهرا علیها السلام است. تو شاه‌زنان نیستی؛ اسم تو شهربانویه است. یعنی اسم شهربانو را امیرالمؤمنین علیه السلام روی این خانم گذاشتند؛ والا اسم اصلی او شاه‌زنان بود. [در برخی روایات هم جهان‌شاه، جهان‌بانویه، کیهان‌بانویه،... نقل شده است.] نام خواهر او هم مروارید بوده؛ دو اسم برای خواهرش نقل کرده‌اند؛ کیهان‌بانویه^۳ یا مروارید. او نیز متعلق به محمدبن‌ابی‌بکر می‌شود که از شیعیان

۳. قندوزی، نام خواهر شهربانو را کیهان‌بانو دانسته است. (ینابیع‌الموده، ج ۳، ص ۱۵۲)

برجسته بود.^۴ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: محمد فرزند من است؛ از صلب ابوبکر.^۵ شیعه‌ی خالصی بود و به‌شدت با پدرش و فسادهای پدرش، مخالف بود. علی‌ای‌حال این خانم هم همسر محمدبن‌ابی‌بکر می‌شود. بعدها محمدبن‌ابی‌بکر برای فرمانروایی به مصر می‌رود و از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام به‌عنوان والی مصر منصوب می‌شود. می‌دانید که در آنجا از طرف ایادی معاویه، شورش‌ها و آشوب‌هایی در حکومت شام برپا می‌شود و نهایتاً به شهادت محمدبن‌ابی‌بکر منجر می‌شود. بعد از شهادت محمدبن‌ابی‌بکر، این خانم به مدینه برمی‌گردد.

از آن طرف، امام سجّاد علیه السلام از شهربانویه یا شهربانو متولد می‌شود.^۶ منتها این خانم سرنوشت عجیبی دارد؛ در همان بیماری زایمان دچار تب شدیدی می‌شود و از دنیا می‌رود. یعنی امام سجّاد علیه السلام مادر

۴. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۶۷؛ راوندی، الخرائج والجرائج، ج ۲، ۷۵۰-۷۵۱؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹-۱۲ و ج ۴۵، ص ۳۳۰؛ ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۴۸؛ صفّار، محمدبن‌حسن، بصائرالدرجات، ج ۱، ص ۳۳۵ و طبری‌آملی، دلائلالامامة، ۱۹۴-۱۹۶. جزئیات ماجرای شهربانو در متون مختلف با تفاوت‌هایی روایت شده است.

۵. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۶، ص ۵۳؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۶۲ و احمدی‌میانجی، مکاتیب‌الائمّه، ج ۱، ص ۲۴۳.

۶. مرحوم مجلسی معتقد است، به یک احتمال اسارت دختران یزدگرد (و ازدواج شهربانو با امام حسین علیه السلام) پس از قتل یزدگرد در دوره‌ی عثمان اتفاق افتاده است؛ نه بلافاصله بعد از فتح ایران. این احتمال با زمان تولّد امام سجّاد علیه السلام که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده مناسب‌تر است و فاصله‌ی حدود بیست سال از فتح ایران در زمان عمر، تا تولّد امام سجّاد علیه السلام را توجیه می‌کند. (مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۰).

بنابه روایت شیخ مفید، طبرسی و فتال‌نیشابوری، امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافتشان کارگزاری به مشرق (خراسان) فرستادند و او دختران یزدگرد را یافت و نزد حضرت فرستاد. حضرت نیز شهربانو را به ازدواج امام حسین علیه السلام و دیگری را به ازدواج محمدبن‌ابی‌بکر درآوردند. (شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۱۳۷؛ طبرسی، اعلام‌الوری، ص ۲۵۶؛ فتال‌نیشابوری، روضة‌السواعظین، ج ۱، ص ۲۰۱)

برخی محققان به‌دلیل اختلاف‌هایی که در روایات وجود دارد، در ماجرای شهربانو تردیدهایی جدی وارد کرده‌اند؛ اما به تعبیر محمدی‌شهری: همه‌ی نقل‌ها در اینکه از خاندان شاهنشاهی ایران، بانویی اسیر می‌شود و به ازدواج امام حسین علیه السلام درمی‌آید

خود را به صورت ظاهر ندیدند. وقتی خاله‌ی امام سجّاد علیه السلام که همین کیهان بانویه یا مروارید است، بعد از شهادت محمد بن ابی بکر، به مدینه می‌آید، درست مقارن با سال تولّد امام سجّاد علیه السلام و فوت خواهرش شهر بانویه است. بعد از اینکه شهر بانویه از دنیا می‌رود و این نوزاد مادرش را از دست می‌دهد، کیهان بانویه، یعنی خاله‌ی امام سجّاد علیه السلام، دایگی خواهرزاده‌ی خود را می‌پذیرد. ایشان هم خانم بسیار بزرگوار و اصیلی است. امام سجّاد علیه السلام احترام خیلی عجیبی برای ایشان قائلند و به ایشان مادر می‌گفتند.^۷ البتّه بنا به یک نقل، بعد از مرگ شهر بانویه و آمدن کیهان بانویه به مدینه، امام حسین علیه السلام او را به همسری گرفتند. به یک معنا می‌شود گفت بعد از این ازدواج، کیهان بانویه مادر ناتنی امام سجّاد علیه السلام شد. به یک معنا هم خاله‌ای بود که دایه‌ی امام سجّاد علیه السلام بود؛ ولی دایه‌ای که به شدت مورد احترام امام سجّاد علیه السلام بود. حضرت حالت‌های عجیبی از ادب جلوی کیهان بانویه داشتند. با اینکه امام سجّاد علیه السلام صورت ظاهر سنّشان کم بود، کودک کم سنّ و سالی بودند، امّا آن کمالات بزرگی که در اولیاء خدا هست، مربوط به سنّ و سال و کسب تجربه و آگاهی در این دنیا نیست، کمالات آنها از جای دیگری است.

علی‌ای‌حال نقل شده که وقتی امام سجّاد علیه السلام سر سفره‌ی غذا می‌نشستند، دست به سمت غذا دراز نمی‌کردند تا دایه، یا مادر ناتنیشان، یا خاله‌شان، به هر تعبیر که بگوییم، دست به سمت غذا دراز کند. کیهان بانویه هم ادب می‌کرد؛ ایشان هم اهل معرفت بود و تا امام سجّاد علیه السلام دست دراز نمی‌کردند، دست به غذا نمی‌برد. خلاصه در غذا خوردن‌ها مشکل پیش آمد. ایشان به امام سجّاد علیه السلام اصرار می‌کرد که اوّل شما غذا بخورید؛ حضرت هم ادب می‌کردند و می‌گفتند: نه، شما باید اوّل غذا را شروع

متفقند؛ گرچه در نام این بانو و نام پدر و زمان اسارت او اختلاف نظرهایی وجود دارد. (ری شهری، دانشنامه‌ی امام حسین علیه السلام، ج ۱،

کنید. کار به جایی رسید که بالاخره امام سجّاد علیه السلام سفره را جدا کردند و جداگانه غذا می خوردند. می گفتند: من حیا می کنم که سر سفره ای بنشینم و زودتر از مادرم، دست به سمت غذا دراز کنم.^۸ در مورد کیهان بانویه تعبیر مادر را به کار می بردند. خواستم بگویم کیهان بانویه زن با فضیلتی بود و تا این حد مورد احترام و تجلیل امام سجّاد علیه السلام.^۹

به هر تقدیر دوران کودکی امام سجّاد علیه السلام در اواخر دوران حیات امیرالمؤمنین علیه السلام و اوایل دوران امامت امام مجتبی علیه السلام طی می شود. در همین دوران کودکی، همه فوق العادگی عجیبی در امام سجّاد علیه السلام احساس می کردند. شخصی به نام عبدالله بن مبارک نقل می کند که من عازم سفر حج بودم؛ در بین راه به کاروانی برخورد کردم و بعد دیدم یک پسر هفت، هشت ساله پای پیاده و بدون مرکب و راه توشه و زاد و راحله، کنار این کاروان راه می رود. رفتم جلو و سلام کردم؛ گفتم: آقا زاده شما با چه کسی سفر حج می روید؟ چه کسی همراه شماست؟ چون صورت ظاهر، یک پسر هفت، هشت ساله که سفر با این اهمّیت را تنهایی نمی رود. قاعدتاً وقتی می خواهد به این سفر برود، کسی مراقب او خواهد بود. می گوید، پرسیدم: چه کسی در این سفر همراه شماست؟ آن کودک پاسخ داد: خدا همراه من است! با همراهی خدا این سفر را می روم. می گوید: من جا خوردم، که گویا این یک بچّه ی عادی نیست. پرسیدم: پسر در این سفر، زاد و راحله ی شما، توشه ی شما و مرکبی که بر آن سوار می شوید، چیست؟ کجاست؟ فرمودند: **زَادِي تَفْوَاهِي وَ رَاحِلَتِي رِجْلَايَ**: توشه ام تفواست. (قرآن می گوید: **إِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّفْوَاهِي**)^{۱۰} و مرکبم دو پایم است. پای من مرکب من است. **وَ قَصْدِي مَوْلَايَ**:^{۱۱} و مقصدم هم مولای من

۸. مرقم، زندگانی امام زین العابدین علیه السلام، ترجمه ی حبیب روحانی، ص ۳۵.

۹. برخی منابع دایه ی امام سجّاد علیه السلام را یکی از کنیزان امام حسین علیه السلام دانسته اند که حضرت او را مادر می نامیده اند. (ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۶۲)

۱۰. سوره ی بقره، آیه ی ۱۹۷.

است؛ خدای متعال است؛ به سوی او می‌روم. می‌گوید: بیشتر خودم را جمع و جور کردم؛ دیدم عجیب است! این بچه‌ی هفت، هشت ساله چه حرف‌های عجیبی می‌زند! فهمیدم او باید یک انسان غیرعادی باشد. پرسیدم: شما از کدام خاندان هستی؟ فرمودند: من از خاندان عبدالمطلبم. پرسیدم: از کدام طایفه‌ی این خاندانی؟ فرمودند: از بنی‌هاشمم. پرسیدم: فرزند چه کسی هستی؟ فرمودند: من علوی فاطمی هستم. یعنی فرزند امیرالمؤمنین عَلِيٍّ و فاطمه‌ی زهرا عَاطِلَةَ هستم. از این آقازاده پرسیدم شما تا به حال شعری سروده‌ای؟ فرمودند: بله. گفتم: ممکن است یکی از شعرهایی را که سروده‌ای برای من بخوانی؟ حضرت این چهار بیت را خواندند که شعر بسیار پرمعنایی است:

لَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ رُوَادُهُ نَأْدُوذُ وَ نُسْقِي وَرَادُهُ

یعنی ما بر حوض کوثر وارد می‌شویم و این ماییم که هرکس را می‌خواهیم از این حوض می‌رانیم و به هرکس که بخواهیم از آب حوض کوثر می‌نوشانیم.

وَ مَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِهَا وَ مَا خَابَ مَنْ حُبَّنا زَادُهُ

هیچ‌کس به فوز و رستگاری نرسید و نمی‌رسد؛ مگر به‌وسیله‌ی ما اهل‌بیت؛ و کسی که حبّ و محبت ما در قلب او فزونی گرفته، هرگز در زندگی زیان نخواهد کرد.

وَ مَنْ سَرَّنا نالَ مِنَّا السُّرُورَ وَ مَنْ ساءَنا ساءَ مِیلادُهُ

هرکس ما اهل‌بیت را مسرور کند، هرکس موجب مسرت و خوشحالی ما باشد، از جانب ما به او سرور و مسرت خواهد رسید. اما کسی که با ما بدی کند و درصدد بد کردن و بدرفتاری با ما باشد، میلاد او میلاد بدی است. کسی است که نطفه‌ی او از راه حلال منعقد نشده؛ چون در روایات و احادیثی که از

۱۱. ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۴، ص ۱۵۵؛ جزائری، ریاض‌الابرار، ج ۲، ص ۴۴ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۱.

پیغمبر اکرم ﷺ و ائمه اهل بیت علیهم السلام داریم، تأکید شده که محبت اهل بیت علیهم السلام در دل کسی که نطفه‌اش از راه باطل منعقد شده، جا نمی‌گیرد.^{۱۲} حتی از خود اهل سنت داریم، در کتاب‌هایشان دیده‌ام که کسی نقل کرده بود: ما حلال‌زادگی فرزندانمان را با محبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام محک می‌زدیم. یعنی بچه را می‌بردیم جلوی حضرت علی علیه السلام، با اینکه گوینده‌ی این حدیث سنی است، می‌گوید: بچه را می‌بردیم جلوی حضرت علی علیه السلام، می‌گفتیم: این آقا را دوست داری یا دوست نداری؟ اگر می‌گفت دوستش دارم، می‌فهمیدیم این بچه حلال‌زاده است؛ اگر می‌گفت دوست ندارم، بدم می‌آید، می‌فهمیدیم که نطفه‌اش از راه حرام منعقد شده و فرزند ما نیست.^{۱۳} حضرت هم اشاره به همین دارند؛ **وَمَنْ سَاءَ نَسَبًا** کسی که بد رفتاری کند و بخواهد با ما بدی کند، میلادش خراب است و ایراد دارد.

وَمَنْ كَانَ غَاصِبًا حَقًّا فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ مِعَادُهُ

و هرکس حق ما اهل بیت را غصب کند، روز قیامت میعاد او خواهد بود و باید در قبال غصب حق ما تقاص پس دهد.

۱۲. صدوق، امالی، ص ۷۷؛ من لایحضر، ج ۳، ص ۴۹۳ و علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۳.
 ۱۳. صدوق، علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۴۳: قَالَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: كُنَّا نَعْرِضُ حُبَّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَى أَوْلَادِنَا فَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا عَلِمْنَا أَنَّهُ مِنْ أَوْلَادِنَا وَ مَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا إِنْتَفَيْنَا مِنْهُ. احمدی میانجی، مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۵۶۷، به نقل از مسند زید، ص ۴۰۵، ترمذی، سنن، ج ۵، ص ۶۳۵ و اسد الغابة، ج ۴، ص ۳۰: قَالَ أَبُو أَيُّوبِ الْأَنْصَارِيُّ: أَعْرَضُوا حُبَّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَى أَوْلَادِكُمْ فَمَنْ أَحَبَّهُ فَهُوَ مِنْكُمْ وَ مَنْ لَمْ يُحِبَّهُ فَاسْأَلُوا مِنْ آيِنِ جَاءَتْ بِهِ. فیروز آبادی، فضائل الخمسه من الصحاح الستة، ج ۲، ص ۲۳۵، به نقل از طبری، ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۸۹: عَنْ أَبِي بَكْرٍ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حِيمَ حَيْمَةً وَ... فِي الْحَيْمَةِ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فَقَالَ: مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ أَنَا سَلَمٌ لِمَنْ سَأَلَمَ أَهْلَ الْحَيْمَةِ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَهُمْ، وَلِيٌّ لِمَنْ وَالَاهُمْ، لَا يُحِبُّهُمْ إِلَّا سَعِيدُ الْجَدِّ طَيْبِ الْمَوْلِدِ وَ لَا يُبْغِضُهُمْ إِلَّا شَقِيؤُ الْجَدِّ رَدِيءُ الْوَلَادَةِ. قنودزی، ينابيع الموده، ج ۲، ص ۲۷۲: عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيُحْمَدِ اللَّهَ عَلَيْنَا... طَيْبِ الْوَلَادَةِ وَ لَا يُحِبُّنَا إِلَّا مَنْ طَابَتْ وِلَادَتُهُ.

عبدالله بن مبارک می فهمد که حضرت خیلی بزرگوار است؛ اما هنوز پی نبرده که ایشان کیست. می گوید: از ایشان جدا شدم و در جریان سفر حج ایشان را ندیدم تا وقتی که داشتیم از منا به سمت مکه برمی گشتیم، بین راه منا و مکه، سرزمینی است به نام أَبطَح، در سرزمین ابطح دیدم جمعیتی زیادی جمع شده اند. رفتم جلو ببینم چه خبر است؛ دیدم دور کسی جمع شده اند. رفتم نزدیک تر، دیدم همان آقازاده ای است که در آغاز سفر مکه، بین راه ایشان را دیدم. از یکی از کسانی که دور حضرت حلقه زده بودند، پرسیدم: این آقازاده کیست؟ به من گفت: او زین العابدین علیه السلام است. به هر حال فوق العادگی حضرت از دوران طفولیت کاملاً روشن بود.

دوره ی پیش از امامت امام سجّاد علیه السلام تقریباً بیست و دو سال طول کشیده؛ در دوران امامت امام مجتبی علیه السلام و بعد امامت اباعبدالله الحسین علیه السلام. در این فاصله حضرت بیشتر یک شخصیت فرهنگی و علمی و چهره ای بسیار برجسته و شاخص است. دیده ام که برخی از اهل سنت روی این مسأله تأکید و تصریح کردند که حضرت در همان دوران، چه در طفولیت، چه نوجوانی، چه جوانی، تا بیست و دو سالگی، که آغاز سفر اباعبدالله الحسین علیه السلام به سوی مکه و از آنجا به سوی کربلاست، که حضرت از مدینه همراه پدرشان حرکت می کنند، تا آن زمان حضرت به عنوان یک چهره ی خیلی برجسته ی علمی مشهور بودند. صحابه ای که اهل فضل و اهل علم بودند، صحابه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مثل جابربن عبدالله انصاری، ابن عباس و امثال ایشان، جزء معاشرین امام سجّاد علیه السلام نوجوان بودند؛ و همین طور برخی از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نقل شده حضرت در مورد احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنها گفتگو می کردند. این دوران بیست و دو ساله، دورانی است که هنوز مسؤولیت امامت بر دوش حضرت نیست. در یک دوره ی ده ساله ی امامت امام مجتبی علیه السلام و بعد هم ده سال امامت اباعبدالله علیه السلام، ایشان بین مردم مدینه بیشتر به عنوان یک چهره ی علمی و اهل فضیلت و اهل تقوا مشهورند.

سفر کربلا، تقریباً در بیست و یک یا بیست و دو سالگی امام سجاد علیه السلام شروع می‌شود و حضرت همراه پدر بزرگوارشان از مدینه حرکت می‌کنند. بیماری ایشان در این سفر، به دو شکل نقل شده است. بعضی نقل کرده‌اند که بین راه مدینه تا مکه امام سجاد علیه السلام به بیماری سخت و شدیدی مبتلا شدند. بعضی هم گفته‌اند، تا مکه حضرت بیماری نداشتند؛ بعد که از مکه حرکت کردند، در بین راه طولانی به سمت کربلا، به تقدیر الهی بیماری بسیار سختی به سوی حضرت آمد؛ برای آن حکمتی که خدای متعال در نظر داشت که نسل ائمه علیهم السلام بعد از کربلا باقی بماند. نقل شده که آن قدر بیماری شدید شد که امام سجاد علیه السلام که یک جوان رعنا قوی بودند، از شدت این بیماری توانایی روی پا ایستادن را نداشتند؛ این توانایی را نداشتند که خودشان راه بروند و طول این سفر را، به صورت یک بیمار در کجاوه‌ای به دشواری طی کردند. اما علی‌رغم این بیماری شدید، که قاعدتاً توجیهی پذیرفتنی بود تا حضرت از پدر جدا شوند و در بین راه، در آبادی یا شهری اقامت کنند تا بیماریشان بهتر شود و بعد به پدر ملحق شوند، حضرت به هیچ وجه به این کار رضایت ندادند و یک لحظه هم از پدر بزرگوارشان، اباعبدالله الحسین علیه السلام جدا نشدند. نقل شده که در همین سفر، ظاهراً قبل از رسیدن به کربلا بوده، در یکی از منزل‌ها که به شدت حال امام سجاد علیه السلام خطرناک بود و افراد امید به زنده بودن حضرت نداشتند، امام حسین علیه السلام به چادر ایشان رفتند و احوال‌پرسی کردند؛ بعد فرمودند: پسرم چه چیزی میل داری؟ خواسته‌ی تو چیست؟ پاسخ امام سجاد علیه السلام یک درس بزرگ معرفتی است. حضرت فرمودند: **أَشْتَهِي أَنْ أَكُونَ مِمَّنْ لَا أَفْتَرِحُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي مَا يُدَبِّرُهُ لِي**.^{۱۴} خیلی حرف بلندی است. فرمودند: می‌دانید اشتهای من چیست؟ می‌دانید خواسته‌ی من چیست؟ خواسته‌ی من این است که در برابر آنچه پروردگارم برایم تدبیر کرده و رقم زده، هیچ خواستی از خودم نداشته باشم؛ هیچ خواستی در برابر مشیت و مقدرات الهی از خود نداشته باشم. این مقام بسیار بزرگی است.

۱۴. راوندی، دعوات، ص ۱۶۸؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۶۷ و جزایری، ریاض‌الابرار، ج ۲، ص ۳۹.

اگر انسان بتواند خواسته‌هایش را به صفر برساند، به مقصد رسیده است. همه‌ی دل‌بستگی‌ها و خواسته‌های ما موانع سلوکی ماست؛ موانع تعالی ماست. وقتی پای یک شاهین را به چیزی ببندند و می‌خکوبش کنند، هرچه هم شاهین قدرتمند و تیزپروازی باشد، نمی‌تواند از جایش تکان بخورد. گفت:

تعلق، حجاب است و بی‌حاصلی چو پیوندها بگسلی، واصلی

خواسته‌ها، آرزوها و آمانی چیزهایی است که ما را از حرکت باز می‌دارد. امیرالمؤمنین علیه السلام از قول پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کردند که حضرت فرمودند: **إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي إِثْنَانِ إِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ**:^{۱۵} بیشترین چیزی که بر امتم از خطر آنها می‌ترسم، یکی تبعیت از هوای نفس است، اینکه زمام اختیار انسان را هوس‌ها و لذایذ و تمنیات نفسانی در دست گیرد، و دیگری **طُولُ الْأَمَلِ**: آرزوهای دور و دراز؛ آرزوهای دور و درازی که چنان انسان را به خود مشغول می‌کند که قدرت حرکت را از انسان می‌گیرد. و انسانی که بتواند آرزوها را به صفر برساند، پرنده‌ی روحش برای پر کشیدن به عرش کمال، آزاد آزاد است.

علی‌ای‌حال امام سجاد علیه السلام به پدر بزرگوار عرضه داشتند: ای پدر بزرگوار، خواست من این است که در برابر مقدرات الهی، هیچ خواسته‌ای از خودم نداشته باشم. این یعنی امام! این یعنی موحّد مطلق! یعنی کسی که در برابر حضرت حق، فانی است؛ در برابر خدا، هیچ خواستی از خودش ندارد. و این همان

۱۵. این روایت با اندکی تفاوت از پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام جداگانه نقل شده است. از پیامبر: صدوق، خصال، ج ۱، ص ۵۱؛ طبرسی، مشکاة‌الانوار، ص ۸۷: **إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ**؛ ابن‌ابی‌جمهور، عوالی‌اللثالی، ج ۴، ص ۷۶: **إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي حَصْلَتَانِ إِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ**. و از امیرالمؤمنین اغلب با این عبارت: **إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانِ (إِثْنَانِ/خَلْتَانِ/حَصْلَتَيْنِ) إِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ**: سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۸، ص ۷۱ و خطبه‌ی ۴۲، ص ۸۳؛ کلینی، کافی، ج ۸، ص ۵۸؛ ابن‌مزامح، وقعة‌صفین، ص ۳؛ صدوق، خصال، ج ۱، ص ۵۱؛ شیخ‌طوسی، امالی، ص ۱۱۷ و ۲۳۱.

چیزی است که اباعبدالله الحسین علیه السلام هم در ماجرای عاشورا فرمودند: **رَضِيَ اللهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ**:^{۱۶} آنچه خدای متعال می‌پسندد و خشنود است، همان خشنودی ما اهل بیت است. ما این وسط از خودمان هیچ سلیقه‌ای نداریم.

قبلاً هم برایتان عرض کرده‌ام، وقتی جابر بن عبدالله انصاری در کهنسالی خدمت امام سجّاد علیه السلام می‌رسد، حضرت از او که صحابه‌ی کهنسال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و عمر بسیار پربهرکتی داشته، احوالپرسی می‌کنند و بعد با تعبیر عمو جان می‌پرسند: عمو جان چطوری؟ در چه حالی؟ عرض می‌کند: یابن رسول الله در حالی هستم که بیماری را از سلامتی، فقر را از دارایی، مرگ را از زندگی، گمنامی را از شهرت (و امثال این تعبیر) بیشتر دوست می‌دارم. البته این در جابر کمالی است؛ یعنی او از طبع اولیّه‌ی بشری بالا رفته؛ چون بشر در طبع اولیّه‌اش سلامتی می‌خواهد، مریضی نمی‌خواهد؛ ثروت می‌خواهد، فقر نمی‌خواهد؛ شهرت می‌خواهد، گمنامی نمی‌خواهد؛ زنده بودن می‌خواهد، مردن نمی‌خواهد. این نشان‌دهنده‌ی کمالی در جابر بن عبدالله انصاری است. اما امام سجّاد علیه السلام که می‌خواهند او را یک پلّه بالاتر بیاورند و به کلاس بالاتری رهنمون شوند، به جابر می‌فرمایند: اما ما این‌گونه نیستیم! جابر خیلی جا می‌خورد. عرضه می‌دارد: یابن رسول الله پس شما چگونه‌اید؟! حضرت می‌فرمایند: ما این‌گونه‌ایم که هرچه خدای متعال برای ما مقدر می‌کند و می‌پسندد، همان را دوست داریم؛ هیچ سلیقه‌ای نداریم. خدا بیماری آورد، بیماری را دوست داریم؛ سلامتی آورد، سلامتی را دوست داریم؛ فقر آورد، فقر را دوست داریم؛ غنا آورد، غنا را دوست داریم. سلیقه‌ای از خودمان نداریم.

گفت:

۱۶. سید بن طاووس، لهوف، ص ۶۰؛ ابن‌نماحلی، مثیر الاحزان، ص ۴۱؛ خوارزمی، مقتل، ج ۲، ص ۸ و موسوعه الامام الحسین علیه السلام، ج

من از درمان و درد و وصل و
پسندم آنچه را جانان پسندد
هجران

هیچ سلیقه‌ای از خودمان نداریم. و معنی عبد حقیقی خدا هم همین است. عبد در برابر مولای خود، هیچ از خودش ندارد؛ تشخیصی ندارد که بگوید من این طور می‌فهمم؛ تشخیص عبد مطیع مولای خودش است. در زیارت جامعه داریم: **قَلْبِي لَكُمْ مُسَلِّمٌ وَ رَأْيِي لَكُمْ تَعَبٌ**^{۱۷} دل من تسلیم شماست. ای اهل بیت شما سلطان و فرمانروای دل من هستید و اندیشه‌ی من هم تابع و پیرو شماست؛ خودسر نیست که خودش برای خودش تشخیصی داشته باشد. من عبدم! عبد از خودش نه تشخیصی دارد، نه سلیقه‌ای، نه خواستی.

امام سجّاد علیه السلام فرمودند: اشتباهی من، خواست من، این است که هیچ خواستی در برابر تقدیر و تدبیر الهی، از خود نداشته باشم. از بعضی عرفا هم نقل کرده‌اند که از او پرسیدند: **ما تُرِيدُ؟** گفت: **أُرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدُ!**^{۱۸} می‌خواهم که هیچ خواستی نداشته باشم. یعنی چیزی که این عارف می‌خواهد، که چه بسا از امام سجّاد علیه السلام یاد گرفته باشد یا از دیگر ائمه علیهم السلام، حالا چه از راه کسب ظاهری، چه از راه الهامات باطنی، همان چیزی است که در وجود اهل بیت علیهم السلام محقق است. در برابر خواست حضرت حق هیچ خواستی ندارند. وقتی امام سجّاد علیه السلام در بیماری بسیار حادّ و شدید، این جواب را به امام حسین علیه السلام ابراز می‌کنند، امام حسین علیه السلام حضرت را تشویق می‌کنند و می‌فرمایند: احسنت! آفرین پسر! بعد فرمودند: تو به ابراهیم خلیل علیه السلام می‌مانی. همان طور که وقتی داشتند ابراهیم خلیل علیه السلام را در دل آتش می‌انداختند، وقتی از منجنیق پرتاب شده بود و به سمت کوهی از آتش برافروخته می‌افتاد، در بین راه،

۱۷. صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۵۲۸؛ شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۹۹؛ ابن مشهدی، مزار الکبیر، ص ۵۳۱ و محدّث قمی، مفاتیح الجنان، زیارت جامعه‌ی کبیره.

۱۸. مولوی، فیه مافیہ، ص ۱۴۹.

جبرئیل سراغ ابراهیم علیه السلام آمد و گفت: ابراهیم! آیا خواسته‌ای، خواهشی، حاجتی داری؟ ابراهیم علیه السلام فرمود: من هیچ‌گونه پیشنهادی برای خدا ندارم که خدا چه کار کند. خود خدا مرا کافی است و او نگهبان من است. من هیچ نظریه‌ای، پیشنهادی، خواستی از جانب خودم ندارم.

علی‌ای‌حال امام سجاد علیه السلام در این چند روز اقامت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام در کربلا، در آن بیماری بسیار شدید و حاد به سر می‌برد. به نحوی که حضرت اصلاً رمق بر پا ایستادن نداشتند و به شدت ناراحت و رنجور بودند. نقل کرده‌اند که در آن ساعات آخر که همه‌ی اهل بیت و اصحاب اباعبدالله‌الحسین علیه السلام به شهادت رسیدند، حضرت بعد از جنگی، دیگر از نفس می‌افتند؛ نقل شده است که صورت ظاهر، از شدت تشنگی و خستگی از اسب پیاده شدند؛ نیزه‌ای را که در دست داشتند به زمین کوبیدند و سرشان را روی نیزه گذاشتند؛ **فَنَظَرَ إِلَى يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ**:^{۱۹} نگاهی به سمت راست کردند؛ نگاهی به سمت چپ کردند. پیکرهای غرق به خون همه‌ی اصحاب افتاده بود. بعد حضرت شروع کردند یکی‌یکی اصحابشان را صدا زدن: **فَنَادَى يَا مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَ يَا هَانِيَّ بْنَ عُزْوَةَ!** یکی‌یکی...، از مسلم هم شروع کردند؛ یار وفادار و پسرعموی بزرگوارشان که پیش‌قراول و پیشتاز شهدای کربلاست. وقتی حضرت صدا می‌زنند، این جنازه‌ها به حرکت درمی‌آیند؛ بعد حضرت می‌فرمایند: نه، بخوابید. شما آنچه را در توان داشتید، صمیمانه و عاشقانه ایثار کردید. بعد که حضرت دیدند دیگر هیچ‌کس نیست، ندا بلند می‌کنند: **هَلْ مِنْ ذَابٍ يَدُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟** آیا کسی هست که بیاید از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟ **هَلْ مِنْ مُوَحَّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟**^{۲۰} آیا هیچ خداپرستی هست، یکتاپرستی هست که در تنها گذاشتن ما از

۱۹. موسوعه‌الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۴، ص ۲۸۲: **ثُمَّ التَفَّتِ الْحُسَيْنُ عَنْ يَمِينِهِ فَلَمْ يَرَ أَحَدًا مِنَ الرِّجَالِ وَ التَفَّتِ عَنْ يَسَارِهِ فَلَمْ يَرَ أَحَدًا.**

۲۰. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۱۱۶؛ خوارزمی، مقتل، ج ۲، ص ۳۷؛ موسوعه‌الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۴، ص ۶۰۲ و حائری، تسلیة‌المجالس، ج ۲، ص ۲۷۹.

خدا بترسد و به یاری ما بیاید؟ **هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي؟**^{۲۱} تعبیر مشابهی نقل شده است. ساعت‌های آخر است؛ وقتی صدای حضرت، فریاد توأم با ناله‌ی حضرت بلند می‌شود، خانم‌ها که در خیمه‌ها صدای حضرت را شنیدند، زدند به گریه! همه‌ی اهل حرم غربت مطلق امام حسین علیه السلام را احساس کردند. امام سجّاد علیه السلام که به شدت بیمارند و حتی رمق برخاستن هم نداشتند، با سختی بسیار زیادی از جا بلند شدند. بنابه یکی از نقل‌ها، حضرت شمشیر خود را به شدت و با سختی به دست گرفتند و کشان‌کشان خود را بیرون خیمه آوردند. ام‌کلثوم علیها السلام، عمّه‌ی امام سجّاد علیه السلام و خواهر کوچک اباعبدالله علیه السلام می‌بیند که امام سجّاد علیه السلام با آن حال، با شمشیر از در خیمه بیرون آمده‌اند تا پدر بزرگوارشان را یاری کند. ام‌کلثوم علیها السلام هراسان می‌آیند و صدا می‌زنند که زودتر به خیمه برگردید. امام سجّاد علیه السلام به عمّه رو می‌کنند و می‌گویند عمّه جان رهایم کن؛ آزادم بگذار تا در رکاب پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با دشمنان دین و دشمنان خدا بجنگم. امام حسین علیه السلام متوجه می‌شوند که امام سجّاد علیه السلام از حرم بیرون آمده‌اند. بلافاصله ام‌کلثوم علیها السلام را صدا می‌زنند که ام‌کلثوم! امام سجّاد را نگاه‌دار! نگذار از خیمه بیرون بیاید تا نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باقی بماند. والا اگر او شهید شود، نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منقطع می‌شود و سلاله‌ی امامت پاره می‌گردد.^{۲۲}

بعد هم امام حسین علیه السلام خودشان را به شتاب، به امام سجّاد علیه السلام رساندند و دست حضرت را گرفتند و به خیمه برگرداندند و فرمودند: پسر! چه کار می‌خواهی بکنی؟! حضرت به پدر عرضه داشتند: پدر جان! فدای شما! این ندا و این ناله‌ی یاری‌طلبی شما رگ‌های قلب مرا پاره کرد! من تحمل ندارم که شما را در این حال غربت ببینم؛ آرامشم از دستم رفت؛ خواستم بیایم به میدان و در رکاب شما شهید

۲۱. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۱۰، ص ۶۳۱: **أما من ناصر ينصُرنا؟** و طریحی، منتخب، ص ۳۷۹: **هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُ ذُرِّيَّتَهُ الْأَطَهَارِ؟**

۲۲. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۴، ص ۲۸۲ و ص ۲۸۵-۲۸۶؛ خوارزمی، مقتل، ج ۲، ص ۳۶ و حائری، تسلیة المجالس، ج ۲،

شوم؛ جانم را فدای شما کنم. ابوالفضل الحسین علیه السلام پسر را مورد تفقد قرار می‌دهند و می‌گویند: عزیز دل من! شما بیماری! جهاد برای بیمار واجب نیست؛ برای شما جایز نیست. شما حجّت خدایی! امام شیعیان بعد از من هستی و پدر امامان بعدی هستی! شما هستی که باید بعد از شهادت ما، این زنان و بیوگان و بچه‌ها را به مدینه برسانی؛ شما به هیچ وجه نباید به میدان بیایی. زمین نباید از نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله، از حجّت خدا خالی بماند. امام سجّاد علیه السلام را به ماندن در خیمه متقاعد کردند. بعد حضرت را در آغوش گرفتند. این پسر و پدر در آغوش همدیگر مدّتی گریستند و بعد امام حسین علیه السلام با امام سجّاد علیه السلام وداع کردند^{۲۳} و به میدان آمدند که برگشتی بعد از این نبود و حضرت به شهادت رسیدند.

روح غیرت امام سجّاد علیه السلام را ببینید که حضرت با آن بیماری و رنجوری، تحمل نمی‌کنند، تاب نمی‌آورند که در خیمه باشند و پدرشان این‌گونه در غربت به شهادت برسند. یعنی آن شخصیتی که (در مباحث عاشورا هم اشاره کرده‌ام) متأسفانه گاهی اوقات، به خاطر جهالت‌ها، یا به خاطر گریه گرفتن‌ها، قیافه‌ی ایشان را طوری ترسیم می‌کنند که شأن امام معصوم از آن بسیار به دور است، یک فرد ضعیف، ذلیل، زبون، ناتوان، العیاذ بالله، برای اینکه از مستمعین گریه بگیرند و به گمان خودشان با این گریه، مستمعین‌شان را به بهشت بفرستند.

امام سجّاد علیه السلام با همه‌ی این بیماری و رنجوری یک پارچه غیرتند و در حکم امام عصر خود هستند. امام حسین علیه السلام به‌عنوان حکم واجب، امام سجّاد علیه السلام را در خیمه نگه می‌دارند؛ چون در آن زمان امام

۲۳. موسوعة الامام الحسین علیه السلام، ج ۴، ص ۲۸۲ و ص ۲۸۵-۲۸۶، به نقل از مازندرانی، معالی السّبطین، ج ۲، ص ۲۱ و زنجانی، وسیلة الدّارين، ص ۳۱۷-۳۱۸.

حسین علیه السلام امام بودند و امام سجّاد علیه السلام مأموم بودند و باید از امام حسین علیه السلام فرمان می‌بردند. در واقع امر امام حسین علیه السلام، حضرت را در چادر نگه داشت؛ و الا حضرت با همان حال هم می‌توانند بروند.

این روایت به شکل دیگری هم نقل شده که آن را هم اشاره می‌کنم. نقل کرده‌اند امام حسین علیه السلام در آخرین دقایق و لحظات باقیمانده از حیات ظاهریشان، وقتی دیدند دورشان خالی شده و کسی نیست، اول آمدند سری به خیمه‌های فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام زدند؛ دیدند هیچ‌کس نیست. بعد رفتند به خیمه‌های بنی‌عقیل سر زدند؛ دیدند بچه‌های عقیل هم همه شهید شدند. بعد رفتند به خیمه‌های اصحاب سر زدند؛ دیدند در خیمه‌های اصحاب هم هیچ‌کس باقی نمانده و تنهای تنها شده‌اند. حضرت در همین سر زدن‌ها، در راه مدام **لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** می‌گفتند.^{۲۴} این ذکر را برای قوت قلب اهل حرم می‌گفتند؛ چون وقتی اهل حرم فهمیدند هیچ‌کس جز امام حسین علیه السلام باقی نمانده، تنها تکیه‌گاه ظاهری و باطنیشان امام حسین علیه السلام است؛ حالا امام حسین علیه السلام برای جنگ بیرون آمده‌اند؛ آنها هم دل در دلشان نبود؛ لذا امام حسین علیه السلام حمله می‌کردند، جلو می‌رفتند، یک مقدار شمشیر می‌زدند، دشمن را پس می‌زدند، بعد به تاخت در محدوده‌ی خیمه‌ها برمی‌گشتند و آنجا با صدای بلند یک **لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** می‌گفتند؛^{۲۵} اهل حرم می‌فهمیدند که هنوز امام حسین علیه السلام زنده‌اند. این ذکر در واقع رمزی بین امام حسین علیه السلام و اهل حرم بود. وقتی حضرت دیدند هیچ‌کس باقی نمانده است، به خیمه‌ی خانم‌ها رفتند و از خانم‌ها خداحافظی کردند؛ آخرین خداحافظی و وداع را کردند. بعد هم از آن خیمه‌ها بیرون آمدند و به خیمه‌ای که امام سجّاد علیه السلام در آن بستری شده بودند، رفتند. این‌طور که نقل شده، پوست حیوانی کف خیمه افتاده بود و امام سجّاد علیه السلام هم بی‌رمق روی آن پوست افتاده بودند. حضرت زینب علیه السلام هم مشغول پرستاری امام

۲۴. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۴، ص ۲۸۳ و ج ۱۰، ص ۶۰۶؛

۲۵. سیدین طاووس، لهوف، ص ۱۵۲ و موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۴، ص ۴۹۸، به نقل از بحر العلوم، مقتل، ص ۴۴۳.

سجّاد علیه السلام بودند. امام حسین علیه السلام وارد خیمه شدند و حال حضرت را پرسیدند. اوّل که امام سجّاد علیه السلام پدر را دیدند، به عمّه‌شان حضرت زینب علیها السلام گفتند: عمّه جان کمک کن بنشینم؛ به این حالت دراز کشیده نباشم؛ و یک‌طوری مرا نگاه‌دار. نقل شده حضرت زینب علیها السلام رفتند پشت امام سجّاد علیه السلام، ایشان را بلند کردند و در سینه‌ی خودشان نگه داشتند که حضرت بتوانند بنشینند. حضرت در برابر پدر نشستند. امام حسین علیه السلام حال امام سجّاد علیه السلام را پرسیدند؛ حضرت گفتند: حمد و سپاس خدای را! خدا را به‌خاطر حالشان حمد کردند. چون انسان موّحد، آنچه را از جانب پروردگار می‌آید، همه را به شیرینی و گوارایی پذیراست؛ ریز و درشت نمی‌کند؛ برای او تلخ و شیرین معنا ندارد؛ هرچه از جانب او می‌آید، زیباست. گفت: آنچه آن خسرو کند شیرین بود! هرچه او می‌کند، دوست‌داشتنی است. او جدا نمی‌کند که بگوید تلخ‌هایش نه؛ شیرین‌هایش آری. این مال ثنویون است که دو تا مبدأ در عالم قائلند؛ مانند زرتشتی‌ها. زرتشتی‌ها می‌گویند مبدأ خیرات یزدان است؛ مبدأ شرها شیطان است؛ اهریمن است. کسی که دیده‌ی دوبین داشته باشد به این شکل نگاه می‌کند؛ اما کسی که موّحد باشد، همه چیز را از خدا می‌بیند؛ و هرچه از دوست رسد جمله نکوست. همه را از خدای متعال می‌بیند.

گفت:

به ارادت بکشم درد که درمان هم از
اوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی
است

همه را از جانب او می‌بیند؛ لذا همه را به شیرینی و گوارایی پذیراست. گفت:

دل فدای او شد و جان نیز هم

دردم از یار است و درمان نیز

هم

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

هر دو عالم یک فروغ روی

اوست

همه چیز را خدا و جلّوات حضرت حق می‌داند. و لذا آن که عاشق خداست، هرچه از جانب خدا می‌آید برایش دوست‌داشتنی است؛ پر حلاوت است. در سختی‌ها هم لذّت می‌برد؛ لذا آن چیزی که دیگران را به رنج می‌آورد، برای او لذّت‌بخش است. گفت:

در بلایا می‌کشم لذّات او مات اویم، مات اویم، مات او

هرچه از او می‌آید دوست‌داشتنی است. علی‌ای‌حال امام سجّاد علیه‌السلام در عین آن بیماری و شدت‌ش حمد خدا را به‌جا آوردند و عرضه داشتند: پدر جان! کار شما با این منافقین به کجا رسید؟ امام حسین علیه‌السلام فرمودند: عزیزم! **اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ**:^{۲۶} شیطان بر آنها چیره شده و یاد خدا را از دل آنها برده است. اینها به‌قدری آلوده شده‌اند که دیگر حرف حق به دل‌هایشان نفوذ نمی‌کند؛ به‌قدری گناه کرده‌اند، لقمه‌های حرام خورده‌اند که نصایح من هم در آنها کارگر نیست. و این هم خود یکی از درس‌های آموزنده‌ای است که از کربلا می‌آموزیم. مراقب باشیم! نکند خدای ناکرده بی‌پروایی ما در عرصه‌ی گناه، یا بی‌توجهی ما در لقمه‌هایی که می‌خوریم، آن صلاحیت و جودی را در ما از بین ببرد که آن وقت وجود ما خدای ناکرده وجودی شود که حتّی صحبت حجّت خدا هم نتواند در آن تحوّل و تغییر ایجاد کند. پروای از گناه، پروای از حرام، یکی از درس‌های بزرگ است. بسیاری از اینهایی که به کربلا آمدند و این جنایت را آفریدند، بسیاری از لشکریان عمرسعد، وقتی جنازه‌های کشته‌هایشان را واری کردند، در جیب بعضی از اینها حواله‌ی یک من جو بود. پناه بر خدا! به‌خاطر یک من جو آمدند حجّت خدا را کشتند! بعضی از اینها انسان‌های نماز شب خوان، انسان‌های متدینی بودند. خود عمرسعد که فرماندهی لشکر است، انسان ظاهر الصّلاح، متدین! چه می‌شود که وجود انسان سنخیت خود را با حقیقت از دست می‌دهد و آن‌گونه در جبهه‌ی باطل قرار می‌گیرد؟!

۲۶. موسوعة الامام الحسين علیه‌السلام، ج ۴، ص ۲۸۴ و ج ۱۰، ص ۶۰۶.

لذا حضرت فرمودند: نه، لقمه‌های حرام و گناهان فراوان اینها نمی‌گذارد که حق را پذیرا شوند؛ چشم اینها را گرفته و در برابر حقیقت کور و کر شدند. بعد فرمودند: جنگ شدیدی بین ما و اینها رخ داد و خون ما و خون آنها، سراسر این سرزمین کربلا را پر کرد. بعد امام سجاد علیه السلام از عموها، برادرزاده‌ها، برادرها و اصحاب سؤال کردند. پشت سر هم پرسیدند؛ عمو عباس، عموهای دیگر، یکی یکی را پرسیدند؛ بعد سراغ برادرهایشان رفتند؛ علی اکبر، علی اصغر، بعد سراغ برادرزاده‌هایشان رفتند؛ بعد سراغ اصحاب رفتند؛ مدام می پرسیدند؛ حضرت هم می فرمودند: او هم شهید شد؛ او هم شهید شد... آخر اباعبدالله علیه السلام پاسخ نهایی را دادند و فرمودند: **يا بَنِي إِعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْخِيَامِ رَجُلٌ إِلَّا أَنَا وَ أَنْتَ**^{۲۷} پسر من بدان که در خیمه‌ها هیچ مردی جز من و تو باقی نمانده است؛ همه شهید شدند. امام سجاد علیه السلام به شدت گریستند. بعد به حضرت زینب علیه السلام عرض کردند: عمه جان یک شمشیر و یک عصا به من بده. امام حسین علیه السلام فرمودند: عزیزم شمشیر و عصا برای چه می‌خواهی؟ امام سجاد علیه السلام عرضه داشتند: پدر جان عصا را می‌خواهم که به آن تکیه بزنم و بتوانم روی پا بایستم؛ و شمشیر را برای این می‌خواهم که با آن از حریم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کنم. چون بعد از شهادت شما، زندگی برای من تلخ است؛ نمی‌خواهم زنده بمانم؛ می‌خواهم پیشاپیش در رکاب شما شهید شوم. امام حسین علیه السلام حضرت را به سینه چسبانند؛ در آغوش گرفتند و فرمودند: نه، شما نباید این کار را بکنید. شما امام بعد از من هستید. شما باید این زنان و یتیمان را به مدینه برگردانید. بعد امام حسین علیه السلام فرمودند: **يا زَيْنَبُ! يا أُمَّ كَلْثُومُ! يا سَكِينَةُ! يا زَيْنَةَ! يا فاطمة!** همه را، عمه‌ها و خواهرهای امام سجاد علیه السلام را صدا زدند و فرمودند: همگی کلام مرا خوب بشنوید و بدانید که این پسر من علی بن الحسین، امام سجاد علیه السلام، جانشین من در

۲۷. موسوعه الامام الحسين علیه السلام، ج ۴، ص ۲۸۳ و ج ۱۰، ص ۶۰۶.

میان شماسست. **وَ هُوَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ:**^{۲۸} امام سجّاد علیه السلام، امام واجب‌الاطاعه‌ی شماسست. بعد امام حسین علیه السلام به میدان تشریف بردند و ماجرای شهادت حضرت واقع شد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

۲۸. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۴، ص ۲۸۴ و ج ۱۰، ص ۶۰۷، به نقل از مازندرانی، معالی السبطين، ج ۲، ص ۲۲-۲۳ و زنجانی، وسیلة الدارين، ص ۳۱۸-۳۱۹.